

درسی که باید از آن آموخت

ناصر ایرانی‌پور

با توافق سران کشورهای اتحادیه اروپا در هفته گذشته حول متن «قانون اساسی اتحادیه اروپا»، رهبران اروپا صاحب يك قانون اساسی شدند، اما ۴۵۰ میلیون شهروند اروپایی هنوز نه، چرا که این قانون ابتدا باید به تصویب پارلمانهای کشورهای عضو برسد و حتی برخی از کشورهای عضو برآند که این قانون را به همه‌پرسی مردم خود بگذارد و آن طور که به نظر می‌رسد، مردم برخی از این کشورها هنوز در مورد مفید و ضروری بودن آن قانع نشده‌اند و سعادت را نمی‌توان بر آنها تحمیل نمود. اما به هر حال می‌توان حکم داد که این روند برگشت‌ناپذیر است و بخش بزرگی از اروپا می‌رود که در آغاز هزاره سوم از يك قانون اساسی مشترک برخوردار گردد. این امر نقطه عطفی بزرگ و آغاز يك عصر نو در تاریخ این قاره و همچنین کل بشریت بشمار می‌رود. اهمیت این امر به ویژه آن هنگام بارز می‌گردد که از نظر بگذرانیم که هیچکدام از مناطق دنیا به اندازه قاره اروپا جنگ و نزاع خونین به خود ندیده است؛ تنها دو جنگ جهانی قرن پیش و جنگ بالکان دهه قبل میلیون‌ها قربانی به جایی گذاشته‌اند، باعث ویرانی بخش اعظم این قاره پرتلاطم گردیدند و زخمهای بزرگی را برجایی نهادند.

تجربه اروپا قبل از هر چیز این واقعیت خوشایند را به اثبات می‌رساند که خلقتا، چه کوچک و چه بزرگ، راهی جز نزدیک شدن به هم و از میان برداشتن مرزهای جغرافیایی و سیاسی بین خود ندارند. آنها به این نتیجه رسیده‌اند که صرف‌نظر از اختلاف منافع عینی که به ویژه حول مسائل اقتصادی دارند، اشتراک منافع وسیعی هم در ارتباط با مسائل معاصر چون حفظ صلح، حقوق پایهای مردم، نزدیکی و همیاری فرهنگی، رشد موزون اقتصادی، امنیت فرامرزی، جهانگرایی اقتصادی و رقابت با آمریکا و شرق آسیا و صدها مسائل ریز و درشت دیگر دارند. اتحادیه اروپا بستر و قانون اساسی اروپا مبانی حقوقی مناسبی برای تنظیم مناسبات بین آنها و متحقق ساختن آمالهای نامبرده می‌باشد.

ما امروز در اروپا شاهد دو روند همگام هستیم: از سویی تقویت ساختارهای فدرالیستی در داخل خود کشورها و از سویی دیگر ایجاد مناسبات فدرالیستی مابین کشورهای عضو اتحادیه اروپا. به عبارتی دیگر، پیوسته از قدرت دولتهای اروپایی کاسته می‌شود که بخشی از آن به پارلمان و کمیسیون و شورای وزرای اروپا و بخشی دیگر به ایالتها و مناطق مختلف تفویض می‌گردد. نخبگان سیاسی اروپا هدف خود را ایجاد ابتدا يك کنفدراسیون و سپس يك فدراسیون اروپایی با ارتش و سیاست خارجی واحد قرار داده‌اند. چنین است که مرزها پیوسته اهمیت خود را از دست می‌دهند، حتی احزاب چپ اروپایی (مانند حزب سبزهای اروپا) نیز تشکیل شده‌اند. در خود پارلمان اروپا هم فراکسیونهای مشترک از احزاب و همفکران کشورهای مختلف تشکیل گردیده‌اند. دیگر کسی نگران «تمامیت ارضی» کشورش نیست. کسی احساس تبعیض ملی و قومی نمی‌کند و کسی به این خاطر دغدغه تشکیل «دولت ملی» در سر ندارد. طبیعتاً اروپایی‌ها راه درازی در پیش دارند، چه که هنوز هستند نیروهای راستگرا و محافظه‌کار که در مقابل این روند مقاومت می‌کنند. اما مسیری طولانی نیز پیموده شده است. قانون اساسی اروپا ثمره درسگیری از صدها جدایی، خصومت، بدبینی و جنگ و نزاع خونین و ویرانگر است.

ما امروز در اروپا شاهد دو روند همگام هستیم: از سویی تقویت ساختارهای فدرالیستی در داخل خود کشورها و از سویی دیگر ایجاد مناسبات فدرالیستی مابین کشورهای عضو اتحادیه اروپا. به عبارتی دیگر، پیوسته از قدرت دولتهای اروپایی کاسته می‌شود که بخشی از آن به پارلمان و کمیسیون و شورای وزرای اروپا و بخشی دیگر به ایالتها و مناطق مختلف تفویض می‌گردد. نخبگان سیاسی اروپا هدف خود را ایجاد ابتدا يك کنفدراسیون و سپس يك فدراسیون اروپایی با ارتش و سیاست خارجی واحد قرار داده‌اند. چنین است که مرزها پیوسته اهمیت خود را از دست می‌دهند، حتی احزاب چپ اروپایی (مانند حزب سبزهای اروپا) نیز تشکیل شده‌اند. در خود پارلمان اروپا هم فراکسیونهای مشترک از احزاب و همفکران کشورهای مختلف تشکیل گردیده‌اند. دیگر کسی نگران «تمامیت ارضی» کشورش نیست. کسی احساس تبعیض ملی و قومی نمی‌کند و کسی به این خاطر دغدغه تشکیل «دولت ملی» در سر ندارد. طبیعتاً اروپایی‌ها راه درازی در پیش دارند، چه که هنوز هستند نیروهای راستگرا و محافظه‌کار که در مقابل این روند مقاومت می‌کنند. اما مسیری طولانی نیز پیموده شده است. قانون اساسی اروپا ثمره درسگیری از صدها جدایی، خصومت، بدبینی و جنگ و نزاع خونین و ویرانگر است.

جا دارد ما خاورمیانه‌ای‌ها و «جهان‌سومی‌ها» و به ویژه ایرانی‌ها از این تجارب بیاموزیم: چنانچه نمی‌خواهیم، نخست تجربه انشقاق و جدایی و جنگهای خونین آنها را تکرار کنیم تا بعد از قرن‌ها به این نتیجه برسیم که چاره‌ای جز نزدیکی به هم نداریم، باید دستاوردهای فکری و سیاسی اروپایی‌ها را که در میثاقهای متعددی چون کنوانسیون حقوق بشر ژنو، منشور دفاع از حقوق ملیتها، منشور زبانها و قانون اساسی اتحادیه اروپا و دهها سند مهم دیگر تبلور یافته‌اند، الگو و ملاک عمل قرار بدهیم.

من اینجا واژه «الگو» را آگاهانه و عامدانه برگزیده‌ام. بر این امر واقفم که ممکن است فوراً با این استدلال مورد اعتراض قرار گیرم که این امر در کشور و منطقه ما پیاده‌شدنی نیست، چون گویا ما بستر فرهنگی دیگری داریم و مردم ما چنین هستند و چنان. من اعتقاد دارم که همه این استدلالات برای این است بقبولانند که مردم ما می‌توانند از دستاوردهای تکنیکی دنیای پیشرفته بهره گیرند، اما توانایی و شایستگی بهره‌گیری از دستاوردهای فکری و سیاسی و فلسفی و اقتصادی و اجتماعی آنها را ندارند. و صد البته این برداشتی اشتباه است. نباید فراموش کنیم که اروپا نیز زمانی از امروز ما بسیار عقب‌مانده‌تر بود. سوال اینجاست که چرا آنها توانایی این را دارند، به چنین درجه‌ای از رشد و شکوفایی برسند و ما که نیروی فکری، معنوی و مادی‌اش را بیشتر از آنها داریم از همچون توانی برخوردار نیستیم؟ ما ایرانی‌ها سر بحث که می‌رسد کسی را از لحاظ هوش، نژاد و ... همپای خود نمی‌دانیم، خود را گهواره بشریت و کشور خود را زادگاه تمدن انسانی و دولتمداری معرفی می‌کنیم. ولی آنجا که بحث بهره‌گیری از دستاوردهای فکری بشریت ترقیخواه به میان می‌آید، يك تصویر بسیار عقب‌مانده از خود ارائه می‌دهیم. و این درحالیست که باید بنای يك فدراسیون ابتدا درون‌کشوری و سپس میان‌کشوری و تاسیس «اتحادیه خلقهای